تبسم

پائنر حنیفی

تبسم

PROPERTY OF ACKU 6384

پائز حنیفی

سخنی بر تبسم

قبلاً پیش ازآنکه موفق به‌تقدیم‌اثری خدمت هموطنان خودشده بوده باشم، میشنیدم که مقامات مسئول تسکین ذوق مردم در ساحه مطالعه وپیش کش نمودن پدیده های هنری وطن وهنرمندان کشور، هموطنان عزیزم را به نداشتن ذوق مطالعه وعلاقه باثار مطبوع داخلی محکوم‌ومتهم میکردند من نیز تااندازه ای اولا زیر تاثیر آن گفته ها قرار گرفته وتصور میکردم‌که عدم انکشاف نشر کتب وپخش آثار وطنی معلول‌همین علت است. اما خوشبختانه بانشر وتقدیم اولین ودومین اثر خودباجتماع آنچه را شنیده بودم بی مصداق وواهی یافته، علاقه هموطنان را به آثار نویسندگان وگویندگان وطن خیلیها عمیق ودرخور امید واری وستایش یافتم، چنانچه همین انگیزه مشوق من‌گردید تامزیدادراین‌امر منهمك‌بوده وخود را بخدمت تسکین ذوق علاقه‌مندان صادقانه‌تر بگمارم.روی‌آن‌اصل چکیده های خامه وزائیده های طبعم را جسته، جسته زیور طبع پوشانده تقدیم ذوق سلیم علاقمندان گرامی داشته ام .

اینك بهمان سلسله نوبت به «تبسم» رسید واین اثرموقع یافت تابصورت رساله بدسترس خواننده گرامی قرار گیرد ، اما سوال مهم اینجاست که چرا این سومین اثر فکا هیست که بسلسله «لبخند» و«کان خنده» بچاپ میرسانم؟ پیش از دادن جواب باین‌سوال، بایدسوال دیگری را بخود راجع سازم که اصلا این چه معجزه است که من باید نظمهای خنده دار هم بوجود آورده بتوانم؟ زیرا درطول عمرم بقدریك تبسم ملیح هم خوشی ندیده ام ، ولی اگر قهقه هم خنده دیده ام صرف پاسخ به خنده های دوستان بوده، واگرتبسمی برلبانم نقش‌بسته غالباً رنگ تحیر وحزن داشته که درنگاه رموز فهمان بی تفسیر نمانده خواهد بود .

پس تعجب درین است که من این همه خنده واین همه تبسم را ازکجا برای شما ارمغان‌کرده ام؟ البته به بزرگواری تان باور میکنیداگر بگویم، وقتیکه استعداد برآوردن ذوق شمارا درخود احساس میکنم

خودم را پاك فراموش مینمایم، یعنی سراپا تغافل میشوم وبرای شما باهمه پریشانی روزگار وپاشانی افکار این گل های کاغذی را میسازم ولی طبعاً ملاحظه میکنید که هیچ پدیدهٔ بدون محتوی اخلاقی، تربیتی تنبیهی وآموزشی‌را برخ شماکشیدن‌هم نخواسته ام ...

آنچه قابل تذکر است ،سپاسگذاری از استقبال شایان هموطنان عزیز ازین آثار، وعدم‌ارضای خود یك اقلیت محتوم توسط آن است، که باخنده واگر زهرخند هم باشد آشتی ناپذیربوده وباین خسته های تلخك که محصول‌باغچه طبع پائیزی است د نسان رنجه نمی‌فرمایند میباشد. مگر چون نگارنده بامطالعه اذواق دوستداران پدیده های هنری، نسبت بانجام این خدمت فرهنگی نیز در خوداحساس مسئولیت مینماید ناگزیر بانجام آن مبادرت ورزیده وفراز از تمایل اکثریت را نسبت باستعداد خویش گناه بزرگ وتکبر قرعونی میداند.اما بازهم آنچه مایه تسلی من ودوستداران گرامی آثارم میشود آن است که استعداد من درخور توان هیچ ذوقی را فراموش نکرده وامید است هرگاه بوستان طبع مرا سراپاسیر کند گل‌وبرگی موافق‌خواسته‌وذوق‌خودخواهد یافت که مصداق قول من گردد .

درپایان‌از دوستان وعزیزانیکه این‌اثر را بدست آورده وبرعلاوه مطالعه مایل بقضاوت پیرامون شعریت، کیفیت ویا حقیقت محتویات آن میگردندمتمنی‌ام‌این‌محاکمه‌راخصوصی باخودیادیگران‌درغیاب‌من‌دایرتقرموده نگارنده را نیز بحضور شان بار بدهندیاذریعه نامه‌آگاه سازندتاازناموس سخنم دفاعی که لازم باشد نموده واگر بخطا رفته باشم باطلب پوزش از حضور شان مرخص‌شوم، درغیر آن هرگونه تبصره واظهار نظرغیابی درحکم قاچاق معنوی برده وقضاوت یکجانبه محسوب است وبس .

ایثم شما وتبسمیکه از خون جگر من رنگ گرفته وبرلبهای شما نقش خواهد بست، باعوض حرمت .

«پائیز حنیفی»

لبخند

نیست لبخند اینکه من دارم به لب
جان بر لب آمده دارم عجب !

تنگ گردد غنچه سان دل در برم
لاجرم چون گل گریبان می درم

یا بود این ژرف خند خستگی
یا که رقص مژده وارستگی

یا رموز گنگ بودن های من ؛
یا معمای تپید نهای من ؛

معنی ای یا از زبان بسته ام
یا دلیل طبع زار و خسته ام !

یا طلوع نور امید مرا د ؛
یا غروب آرزوها در نهاد

پس در این لبخند مرموز و کرخت
نیست موج شادکامی های بخت

کام تلخ ما نزاید جز تکه قند
زان بلب دارم «حنیفی» زهر خند

کارته پروان ۷ر۵ر۱۳۴۷

«از کتاب لبخند»

غت مغتول ...

باخشك در ین جامعه‌ترغت مغتو ل است
قند و نمك و گر وشکرغت مغتول است
نازد به هنرمندی کنون هر که کند فسق
در کشور ما عیب وهنر غت مغتول است
فرقی نبود بین بـد افعال و نکو کـار ؛
با خیر چنان فتنه وشر غت مغتول است
اینجـا سر کلاوه بهر رشته بـود گـم !
زان صاف‌وگره‌خورده‌وجرغت مغتول است
حرافی شده بسکـه ملبس بـه سیاست ؛
خود خواهـی و ابرازنظرغت مغتو ل است

بیباك ز بس هر سو، زنان جلوه طرازنـد
ولـگردی و تفریح وچکرغت مغتول است

سودائی بود بسکه فروشنده دریـن شهر
در بیع وشراء نفع‌وضررغت مغتول است

نبـود سرك و پیـاده رو شهر اصو لـی !
هموار وچقر، کندوکپرغت مغتول است

اسباب تر قـی شده تـا مشق تـملق !
کاریگر و نا کـاره دگرغت مغتـو ل است

[redacted]

تنها نه کـه خائـن نشده فرق ز صادق ؛
بل تنبل‌وجرار و لد رغت مغتـو لاست

ذوق سگ جنگی

بسکه در بد بختی مارا وضع یکرنگی بود
چند گر چرسی فتاده، چندهم بنـگی بود
سه بجل بازان نشسته زیر هرتنگی بـود
ذوق‌سر شاری در اینجاذوق‌سگ جنگی‌بود
بسته گرددشرط ها برجنگ مرغ وبودنه !

خانه های ما بود از بسکه چون جال عکك
هرزمستان‌درچنین عصری شود غرق چکك
یکسره گرددظروف‌ازاشك سقف‌هرشب منك
فرش منزل رازند از و فرت نـم پـوپنك
منزل ما باشد از صوت چکك پرطنطنه !

کله ها همچون کدوبعضاً زمغز اینجا تهی؛
یاکه خشك ازبی دماغی اند چون‌کرمی بهی
نیست دربستان‌کشور سروهایکسر سبهی
زان به فقر و فاقه گشته حال ملت منتهی
فاقد ریشیم ما چون کوسه در دور چنه!

عشق پر !

نیست مرا شو ق بجز عشق پر
سـایـره ای دارم و هـم داغسر
هـم یکی دارم جلـك پـا گریز
که همچو عیالم کند هر وقت ریز
سیا یـره ام صبح میـا ن قفس
پـر ز نـد و نغمه کند هر نفس
لیك جـل مـن جلك ماده است
مثل ببـو ی (ببرو) ساده است
ریـز کند سر سر خود تا بشام
چـون‌گله ئی کوچ لچر تا تمام

نیم تنش از قفس آر د بـر و ن
بعد، لجا جت کند ازحد فزون
است جلـم بسکه شر یر ولچر؛
غلغلش همسا یـه ره سازد خبر

بام ودر از کوچگی پرمیشوند
عاده جلم وقتی کـه سر شود

۱۳٤۲ر۷ر٤

به بچه باز ...

آفرین ای بچه باز پخته کار — چرس شیرك میزنی وقت نهار
صاحب دپلومی درفن شکار — هم شهادتنامه داری ازقمار
توبه کـن از بچه بازی توبه کـن!
سوی هر بچه پروتك میزنی — دردل ازو صلتش قروتك میزنی
کلگك همچون اتوتك میزنی — جیب خالی راتو دستك میزنی
از فریب و حقه بازی تـوبه کـن !
میفریبی بچـهٔ امـر د پیـول — میخوری ازکبرسن باآنکه جول
رشته عصیان کنی درخود مطول — کی مسیحامیکند یارب نزول؟!
زین شکار ای جنس تا زی توبه کن !
مسکنت عمریست درکنج سرای — میخوری درکاسه آب ونان وچای
خرمن عمرت زعصیان سوخت های! — آخرت هم شد زدست ای وای!
از ر یا وبی نمازی تـو به کـن !
روز ها کنج سماوار است و تو — محفل خورنگ وقمار است وتو
کد و یا خطی نسوار است و تو — سگرتی هم دفع خمار است و تو
کارکن زین باز ی، با زی تـو به کن!

روزها بینم بد ستت بـو دنه — میزنی گاهش به نیفی کو تـنه
میخر ی ارزن بـرایش سنه مته — شب بخواب ازفاقه بینی اشکنه
رو از این بابه نیازی تو به کـن !

گر حقیقی مردی یکتا زن بگیر — یك گل نشکفته‌ای سوسن بگیر
بچه و دختر تو یکدرجن بگیر — کودکان را زیر علم و فن بگیر

بعد از این ازبچه‌بازی توبه کن !

بگذر ازنربازی جفت ماده‌شو — با نگار خو شگلی دلداده شو
از برای زندگی آماده شو — رستگار ی‌خواهی گر افتاده شو

توبه کن ازبچه‌بازی‌توبه کن !

پلخمری : ٤ر٣ر١٣٣٤

آسمان و ریسمان

شتابد عمر چون برق از سر ما
نیاید گر م لیکن هو لدر ما
نشد زین خوبر و یان دلی آزاد
یکی مر غو له مو ئی دلبر ما
نشد هر جاکه کردم خواستگاری
فتاد او پا در این ره مادر ما
چو مفهوم محبت صید پول است
نمانده او زشی درگو هر ما
سزد آغو ش خوبانرا تن چا ق
نه این اندام خشك ولاغر ما

عجب کین عابرین را زنده بینم
بدین کبری که راند شوفر ما

شد م بیزار ا ز مو تر سواری
نسازد کاش از صانع گر ما

بوقتش کی رسد پست هوائی
چه باشد خود بگو راجستر ما

خلاصه بسکه افگند م طلبگار
تمسخر کرد و گفت مه پیکر ما

که بر گو ئید از من با حنیفی!
«میا جیب تهی پشت درما»

۱۳۴۲ر۸ر۳۰

(نسوار)

خوش که می بینمت از تف تف نسوار خلاص
از «دهن پرراوی» اند ر سر با زار خلاص (۱)
هو ش کن بر رخ مشکین دگر دل نه هی
گشته ئی تا که از آن یار گرفتار خلا ص
آن پسند است که در حکم طبیعت با شی
از غم نشه و هم ا ز شر خما ر خلا ص
دیده بودی نه تو ا ز چشم صحی یارت را
که کند بیره و دندان تو از کار خلا ص
بی حذر جا نب با لا تو بمحفل بگذر
گشته چون از تو و پشت گلم اسرار خلاص
باد گر دا م چنین هیچ نگر دی پا بند
شکر آن کن که بشد پا یت از این تار خلاص

غیر مکروب چه چیز است حنیفی نسوار؟
که ز چنگش نشنو د آدم بیمار خلا ص

«۱» اصطلاح عام است بمعنی «دهن پرآب».
گلبهار ۳۸۱۰ر۹۶۰

مهمان وزمستان

نیست در خانه بجز کهنه گلم فرش اطاق
میشود حضرت مهمان سبب جنگ و نفاق
میخورد خانم بیچاره یکی یا د و قفاق
کر،کر والده ونالهٔ طفلان عجب است

درزمستان وپذیرائی‌مهمان‌عجب است!!

صندلی از عدم چوب وذغال است خنك
هم لحاف است بهار ی همگی خورد وتنك
نیست چیزی که بود باب زمستان و تزك
شب سرماعجب وخفتن عریان‌عجب است

درزمستان وپذیرائی‌مهمان‌عجب است!!

در زمستان تر ق گشتك و مهمانداری
خاصه در خانه گك تنگك واشتك د اری
هرکه را است ازاین وضع‌سبك بیزاری
میزبان‌گرشوداز‌کرده پشیمان‌عجب‌است

درزمستان وپذیرائی‌مهمان‌عجب است!!

زان در‌این‌فصل،دل‌افسرده‌وخونین‌جگرم
می طپد دل ز غم مردم عریان به برم
این‌جهان‌تیره کند جلوه همی در نظرم
نیست دنیای من این من زجها ن دگر م

اندرین‌بادیه احوال غریبان عجب است

پلخمری : سال ۱۳۳٤

طویـانه

ای یار بقربان توصد کاکه چومن‌باد — زنده بکفن بـاد
خجلت زده درپش لبت لعل یمن باد — اخـراج وطن‌باد
وقتیکه خرامان کنی ومیزنی دستك — فامیدی که استك

دانی گـذر سر و قدت کرد خـرابم — بین درتب وتابم
زایل شده از چشم دگر مایه خوابم — چشمان پـر آبم
برقصد فراموشی زنم دانـهٔ مستك — فامیدی‌که‌استك (۱)

آن لحظه که من کتف بکتف‌توخفتم — دله بلتو سپردم
جز رنج زتعقیب تومن سودنبردم — د شنام بخوردم
باشمع رخت‌هرچه‌زدم خیزك‌وجستك — فامیدی که استك

صد روز دگر پرلب راهت بنشستم — میدیدی‌که استم
نادیده گذر کرده توان بردی زدستم — میدادی شکستم
من‌بی‌خبر از رسم طبلگاری وبستك — فامیدی که استك

روزی که نمودی بمن آن‌رسم‌خجسته — با آن لب پسته
بستم زبشارت ببرم قلب شکسته — این مرغك خسته
رفتی چو زپیشم تودگر باقد پستك — فامیدی که استك

با خود همگی دبدبـهٔ طوی شمردم — تاپینـکی بردم
دل را بغم هجر تـو نـاچار سپردم — تـاعمر بخوردم
درکیسه‌زدم‌چونکه بدین‌واسطه‌دستك — فامیدی که استك

---

(۱) دانه جستك ــ مراد ازبنگ‌دانه‌است
کلوله پشته ۱ر۱۲ر۱۳۳۸

سمنك

دوش دیدم که یکی خیل زنان میآید
جانب کوچهٔ ما خاله کنان میآید
با یکی رمهٔ اطفال دوان میآید
با یکی نوکر خود خنده کنان میآید
شد شروع برسر همسایهٔ ما آمدنك ؛
میلهٔ ریشه کنك !

گشت آغاز دف وچنگ دمی بعد بلند
چای داو آمدوهم آشپز وهم بوجی قند
کنده شد در جن دیگدان بهمرای کلند!
دیگ و ملاقه بیفتاد بدوران چلند
ماند، شد جفت سماوار بکنج چمنك
میلهٔ ریشه کنك !

صاحب خانهٔ بیچاره بیك حمله بدو
آشپز درصدد دزدی وهم چور وچپو
اشتك وپشتك بیگانه همه درتك ودو
شد برنج عاقبت از طالع بد منده پلو!
پاره ازدست زنش کرد گل آغا یخنك!
میلهٔ ریشه کنك !

دیدم آنسوکه زنان جمله بدور آمده اند
نان را خورده وناخورده بفور آمده اند
بهر کیچه زدن وگفتن کور آمده اند !
سر لچ وپای لچ وپیکر عور آمده اند
دیدم آنجا بمیان آمده دیگ سمنك
میلهٔ ریشه کنك !

بود تاصبح درآن خانه هیاهوی وفغان
کوچگی جمله رسیدند از آن میله بجان
چای‌را صبح چوخوردند بهمراهی نـان
هریکی شد بسوی خانگك خویش‌روان
بایکی‌غوری از آن‌میوه‌ویاخودلگنك
میلهٔ ریشه کنك !

ظرف موجودی‌بشد، غوری دوتاگم‌شده بود
هشت جفت دگری سرقه ز مردم‌شده بود
یـکی بشکسته ویکدانه تهٔ خـم‌شده بود
فرش خانه همه آلوده بـه . . .شده بود
شد شروع بین زن وشوی‌بدیدم زدنك !
میلهٔ ریشه کنك !

قرضهٔ پیشکیش مصر ف مهمانی‌شد
چند هم غوری وبشقاب که تاوانی‌شد
بیشترازشب‌شش مفلس ونقصانی‌شد
ریخت چون‌آبرویش باهمه‌حرمانی‌شد
بهرسه پیسه زدی روز دگر تینتنك (!)
میلهٔ ریشه کنك !

خواجه ملا ۲۰ر۵ر۱۰٤۰

کاکه خلور

کاکه خلور بدماش بیکار زنده‌باشد !
کسبی‌اگر ندارد قمار زنده بـاشد!
گر لنگی‌درچکه‌پو مفقود یاگروشـد !
تانقش‌میزند باز چل تار زنده‌باشد !
شبها به بزم رندان تا صبـح‌زو نشستن
روزش به‌پیتو گـرم دربار زنـده باشد

کاکه ز زندگانی چون سالهـامریض است
بگذار یك‌جوان هم بیمـار زنده باشد !
هرچند برسیه‌دل سودی‌نمیکندپند !
لیکن‌برای تبلیغ اخبار زنده بـاشد
حرفی بکس نگویم جز بازبان‌شیرین
درخیراجتماعی ؛ اشعار زنـده باشد
برنکته دان حنیفی یك‌حرف‌یك‌کتاب است!
ای کاش‌توده راهم افـکار زنده باشد
باشد که صلح‌گردد کاکه بخواهش من؛
خسبیدهٔ‌بظاهر بیـدار زنـده بـا شد

کابل : ۱۰۱ر۷ر۱۳٤۰

ازگناه تاگناه !!!

گر غیبت ما پیش‌کسان میکنی‌بنمـا
گشتی‌چومقابل مکن انکار کم از کم
می‌دزدی تو ای دزد اگر شال‌وگلم‌را
ویران‌مکن آخر درو دیوار کم از کم
گر هستی جیبم بزی ای کیسه‌بر رند
قطـع‌منما جیب مرا یار کم از کـم
بسنتا تی بچالاکـی اگر پـول‌رفیقت !
اورا مشمر غول وسبکسار کم ازکم
گر کار بزرگی زتو ناید اسفی‌نیست ؛
کم باش‌مگر تنبـل و بیکار کم از کـم
گردی تو اگر کار بدی خیـرغمت‌کم!
هرجـامنما وصف چنان کار کم ازکم
گر سجده نمگذاری بمسجد مروای دزد
برمقصددزدیـدن پیـزار کـم از کـم
ای صاحب دختر توهم از خویشی نخواهی
مشکن زغضب فرق طلبـکار کم از کم

۱۲ر۱۲ر۱۳۳۹

منظره دنیا

زندگی دارد بذات خود عجب یك منظره
هر که هرسو بی هدف چالانه... قوقره
کا تب تحریر اندوزد چو پول رشوه را
میشود مفقود بینی کنز اتاقش بستره
کاتب احصائیه در جلب ماضی منگرد
تا بیابد مدرك یك مشت پول کوتره
رشوه مامور گمرك نیست بالاتر ز پنج
چون قمار قطعه سرخ و سیاه خشت و قره
عیش و نوش اما بکام تاجر و سوداگر است
مال اوشان است خوبیهای دنیا یکسره
میخورد اما مجاور روزی بی دغدغه
روزها بیکار خوابیده بپای مقبره
حال محبوس است همچون سایره اندر قفس
چشمش همواره بره ایستاده پشت پنجره
وصلت خوبان بود همچون زمردانی که اند
مطرب و موسیقی دان و شوخ چشم و مسخره
نیست کم روزی کسی چون شاعر و رماق نویس
در جهان از روز اول تا به یوم الاخره
گادی ران چون چاپلوس آرد بکف نانی بصد
خار و مال ولیس و لمس و عجز و برس و خرخره

گلبهار : ۱۹ر٤ر۳۹

میرزای بی سلیقه !

ربع والیان ما زحاکم و کمیسار است
ربع دیگرش بینی کز عتیقه آثار است
ربع سومی امـا دیده سه تقـاعد را
ربع چهارمی لیکن کج کلاه وسردار است
بـا سلیقه میرزا ای میز ابلقـی دارد !
گرجواله بی‌تول است‌رنگ نفته بسارا است!
طشت با طل کـاغذ زان خزیـده‌زیرمیز
تانگفته‌باشد کس کان لگفد سوار است
هم پیاله مارا مـنگـر از لحاظ نـام
زانکه‌دیده‌ام اکثر روی میزماسواراست
قرقر چلم آیـد خنده ضـرب درگـوش
ما مگرنمیدانیم کین زمان سیگار است
در دهان او، دنـدان زرد باشندهمچون گر
یاهمه طلا گشته بختش همچو بیدار است!!
آنکه او ز دستمالی سه وظیفه‌میگیرد
بوت وبینی روی پاك هم نشانی یاراست
خاك شو حنیفی توکم سخن‌سرائی کن
ترسم آخرت‌گویند کین‌چه‌مرد بیکاراست!

۲۲ر۱۰ر۳۸ گلبهار

ژیگلو !!!

ژیگولوی بی کمال — بی مجال وبی جمال
هستی چون خری د جال — خاك ده‌توخشت ذغا ل
برو گم شو !
ژیگولوی بـی هنر — از تمدن بـی خبر
موجد خنده و شر — گوچه گرد ودر بدر
برو گم شو !

ژیگو لوی لاغری تابکی هرزه گری
توبه کن ازبی سری شو بفکر نوکری
برو گم شو !
تابکی بی کسب وکار میخوری نان تیار
بر سر هر گذار صبح تاشام انتظار
برو گم شو !
ژیگولوی سر گران بار دوش دیگران
روز ها هستی روان از قفای دختران
برو گم شو !
ژیگولوی تند وتیز زنخت چون گنج میز
خاك ده‌تومکتب گریز سرسر خود کنی‌دیز
برو گم شو !
ژیگولوی سر سبیل تنه‌ات‌چون(ضرب‌میل)
گم‌شو ای‌پست رذیل باچنین جسم علیل
برو گم شو !
۱۳٤۱ر۷ر۲٤ کلوله پشته

شر شکم

جائیکه پلو باشد صد نفس گرو باشد
یك حله بدو باشد ایمان لگدو باشد
نفسانی شده مردم
از شر شکم توبه !
جائیکه پلو بارست آن‌گوشه‌نموددارست
سالن‌چوسبه وچارست وجدان پسر دارست
خوش لذت وهم بریان
زان چند رقم توبه !
جائیکه پلو شد دم یاران همه دورهم
جمع اند برزم غم صد زخم شود مرهم
غیبت بشود چالان
زین نوش ونعم توبه!

جائیکه بـود خـوردن کـی است غـم مردن
جز فـکر وغم بـردن بعد ازدوشکم خوردن
هرفیض بـود در نان
زین نقش گلم توبه !
جـائیکه پلو بازیست نفسی‌همچوسگ‌تازیست
ننگ‌است‌چنین‌یك‌زیست آتش‌بدل انداز یست
زان مرگ بود آسان
زین راه عدم توبه !

کابل : ۷ر۴۳۵ شاه شهید

جلب

زده شد سخترك روز کـی درب‌خانه
گشتم‌ازخانه برون باکمـکی سامانه !
دیدم استـاده سپاهـی پس در مردانه
گفتمش‌خیر بـود ؟ امر کـن آزادانه !
اندرین کو چه بـودمقصدت‌ازجلب‌چه‌کس؟

کرد خودرا ببر وگفت تو هستی‌چوفلان
نام خویش توفلانی شده درپشك عیان
زود او را بـکن احضار وبیـاوربمیان
یاخودت‌رفته بپـرداز بجـا یش تـاوان
گیر بـر خواست زسرکاتب‌احضارسپس!

کش کنان برد مـرا چون بسوی‌محنت وغم
هردمی‌میشدی توفیق و توان از من‌کم
میشدم پیش سپاهی زتملق خـم‌و چـم
تارسیدیم بـیـك در ب اطـاق پـر نـم
که نشستست یکی‌باشه به بالای چکش

گفت مرزای تقل زود بگو جلبی کجاست ؟
زانکه دانم که همین عینی برادر به شماست
گر شما را بکنم ولچك وزولانه رواست
پاس واحسان ومراعات از این امر سواست
بعن از غیب خبرداده بدانید جرس !
گفتمش صاحب من اصل حقیقت گویم
جلبی از کاپل و من از وطن اندخویم
وی زکلبی پسر ومن پسر کاکویم
من که درباغ نیم زانکه گل خود رویم
ورنه کی فرقت آن‌دوست مرابودهوس!
کرد با قهر سوالی چو زمامورمحل
که چه‌خویشند بیکدیگرخود این‌دوتقل؟
تا کشم ریشهٔ شانرا بقلم یا به‌چپل
میشودماده (افتاد!) دراین باره عمل ؟

تادو دسته بسرخویش زندهٔچوسگس!

بنوشت اوکه بلی راستی چون‌زاده‌خداست
بهم این‌هر دو برارند چو برمن پیداست
حرف من راست شمر حیلهٔ آقابیجاست
ضامنی گر ندهد رو بگریز و سریاست

مرغ وحشیست‌نگهدارش ازآنرو بقفس !

چون بدام هوس افتادم و تسخیرشدم.
لاجرم‌ازپی یك چاره و تدبیر شدم
وعدهٔ پول بدو داده زنخستگیر شدم
تا دوروزی بعنو مهلت و تاخیر شدم

گفت دانی‌که دوروزاست‌تراامهلت وبس!

هردری راپس از آن کوفتم وسربزدم
داد ازظلم همان کـا تب دفتـر پـزدم
تابه کلاه یکی شخص کـلان پـرپزدم
رگ احساس وهراسخت چونشترپزدم
نتوانست به‌بی دردی‌کند راست نفس !
گفت بـا من برو ازدور تـماشابنمـا
چنـدپولی تو مکـر نقـد مهیا بعمـا !
چند هـم تذکرهٔ کهنه تـو پیـدابنمـا
صبـح‌بی دغدغه خود فـکر مجلا بنمـا
بمن ازصدق چو برهیدی‌دعاهاکن‌وبس!
پول را تـا بـه سبا نقد ومیسر کردم
رفتم وکـیسهٔ رودار پـر از زر کـردم
چند هم تذ کرهٔ مـرده بـرابـرکردم
آنچه‌رو دلو بفرمود سر و پر کـردم
یافتم تاکه رهائی‌من‌ازآن جلب نحس !!!
پلخمری ۸ر۵ر۱۳۳۵

سینمـا

بهـر تمـا شای رخ سینـمـا ٭ قرض سر سودنشایدکه کرد!
چاشت گریز از عقب میز کار ژین سر مقصود نباید که کرد
پول و قـلم را بتلاش تـکت ردی و مفقود نباید که کـرد
پیرهن و کـرتی و نکتائی را چملك و فرتوت نباید که کرد
دکمهٔ خود را بزمان د خـول کنده و نابود نباید که کـرد
فتنهٔ بد کیش هوس را چنان دشمن بهبو د نباید کـه کرد
دست طمع جانب هرکس دراز سهل وبسی زود نبایه که کرد
روزن امید و حیـا را بـرخ بسته و مسدود نباید که کرد
مستی و عیاشی زاتـــلازه د و ر ؛
در ره بـی سـود نبـایـد کـه کرد !
۳۱ر۵ر۱۳۴۲ در علاوالدین

آذان ماکیان

قیمتی باز ز چندیست که طغیان کرده
همه راابتر و افگار و پریشان کرده
روغن زرد گران است و نباتی کمچین
فلك از چربوی بز پردهٔ یاران کرده
صدو هشتاد بود قیمت یکسیر برنج
هم بقول خودش ا و قیمت ارزان کرده
نان حبا ز شده همچو زبان بره
گوئی کو کلچه بدلشادی طفلان کرده
ماش را میده نمودست وزده رنگی زرد
گوید این دال پشاوریست که طیران کرده!
زان چنان در غم و سودای شکم مغروقیم ،
که فراراز دل ما رغبت خوبان کرده !
دانهٔ تخم دو افغانی شده بهر خدا ! !
ماکیان نیست مقصر اگر آذان کرده ! !

در کف خامه مانیست حنیفی شرری؛
این بود نالهٔ دل کزعدم نان کرده !

کابل ۲۳ر۳ر۴۲ کارته ولی .

ازخسر کلان داماد !

یکی بود مرد بسی آزمند
یکی دختری داشت گیسو کمند !
جوان گشت روزی چو آن دخترك
نمودهمسری بس سزاغ و د ر ك
چو بد روی بود اوکمی هم سبك
نشد همسر ش هیچ مر د تزك

یکی روز تا آنکه یك خوش‌جوان
بعمراز خسر چند سالی کلان ! !
بقا مست بلند همچو یکتاچنار
بیامدبشهرش ز بعد فرار ! !
چو از خدمت قدس و پاك‌نظام
گریزوپناه برده بودی بشام !
بشد چند پو لی حرام وحلال
وه رادرطی جیب آن ماه و سال
چو ا ز ثروتش مرد حرصی‌شنید ؛
جوان‌را در آغوش لطفش کشید
چشم دوخت آری بسیم و زرش
بدوکرد نامزد سپس د ختر ش
بخو د کر د داماد بابای‌خویش
بداد دختر ش را بآغای خویش
زند پول گرنقش اعماد را
کلان از خسر یابی داماد را

کابل ۲۵ جدی ۱۳۴۲

نسوار وچلم

ای هموطن از نشهٔ نسوار چه‌حاصل ؟!
وز دودخزان آور سیگارچه حاصل!
هرلحظه نی خشك میکیدن چه‌دهد سود ؟!
ازتخ‌تخ‌واز سرفهٔ بسیار چه حاصل!
رو جای چلم مسکه بخور یاکه مربا
زین بدعمل ونخل تهی بارچه حاصل!
وز پول عمل گیر کتابی وبیاموز ؛
یابی که‌دهدوصل چنین‌یارچه حاصل!
شغلی بگزین تا که ز غربت‌برهانی
ازخسپ وخور محض‌چوبیمار چه حاصل!

بنگر حرفا رخت سفر سوی قمر بست
بر گوز تو موجود سبکسار چه حاصل ؟!

گر و فق عمیل نیست حیفی سخن ما
زین رهبری درجامه کفتار چه حاصل؟!

کابل: ۷ر۱۲ر۱۳٤۲ درواصل آباد

سارق ادبی !

آفرین آقای دزد معنوی — گه غزل میدزدی وگه مثنوی!!
توبه کن ای چوچه موش مندوی — توبه کن زین دزدی ویالا روی
توبه کن ای پیشوای سارقان !
تو به کن ای فتنهٔ آخر زمان !
توبه کن ای دزد نادان و دلیر — شرم کن ای سارق مضمون وشعر
شو خجل ای پرده مغز چون پنیر — توبه کن ای قهرمان تیر وبیر
توبه کن زین دزدی ای دزد کلان
تو به کن ای فتنه آخر زمان
آب شو ای جاهل شهرت طلب — حرف مردم راچسان آری به لب
تا بخوانندت مگر اهل ادب !! — واسف زین آرزوی باالعجب!!
تو به کن ای بی حیای سر گران
تو به کن از پیشهٔ غارتگران

کابل : ۱۲ سرطان ۱۳٤۲ درخواجه ملا

کیف رمضان

باصرکه مکن جنگ ومگو روزم گرانست — کیف رمضان است
روزه نه فقط بستنت آن در میدان است — کیف رمضان است
گردی چوخمار چلم و سگرت ونسوار — هرلحظه و هر بار

بی حوصله و گیج و دل آزرده و خمار — نز دیکی افطار
آن ضعف مپندار که ملزوم فغان است — کیف رمضان است

هشدار مخور روزه اگر پیری و گرشاب — اندیش در این باب
کین کج روشی را نکند دین تو ایجاب — نه مذهب و آداب

وین عمر دوسه روزه بغفلت گذران است — کیف رمضان است
با غیرت و مردانگی ایمن فرض بجا کن — با عهد و فا کن

آگه خودت از حال پریشان و گدا کن — دوری ز ریا کن
کین فرصت بگزیده پر ازشوکت‌وشان‌است — کیف رمضان است

باتو طعمه نفس مشو زود عصیانی! — بیموجب و آنی

با هر که مزن حرف تو بازشت زبانی — این نکته بدانی!

کهچون توبه تسلیم و اطاعت‌همگان است — کیف رمضان است
گر طالب اجری تو باین شیوه قرین‌باش — آرام و رهین باش

از جملهٔ اوقات در این ماه متین باش — با صبر ووزین باش
کین بار ریاضت سر دوش همگان است — کیف رمضان است

۱۶ دلو ۱۳۴۲ واصل آباد

PROPERTY OF ACKU 6384

توزیع زمین به مستحقین !!

بد ین تمکین که تو زیع ز مین سه و جب با شد
مگر در نصف قرن بیست ویك دور رجب باشد !
ندا نم از چه این سستی بود درکار ما مرد م ؟
به بخت ما شو د نسبت اگر اینهم عجب با شد!!
گذشته از شروع آن دوسالی گرچه تا اکنو ن
نگشته یکو ر ق اما چه چیز آیا سبب با شد ؟!
اگر گو یم که بعضیها کند درکار هم فیشن
نپندا ر ی که این حر فم بر هنه از ادب باشد
بکام هیئت تو زیع چو باشد زندگی باید ،
نیا یند از دل آبا ن که هر یك جا ن بلب با شد
اگر چه فور مه ها یکسر شد ه تکمیل سا ل پار
مگر چو ن حجت (دو په) همه اندر طلب باشد
سزد تا کمك عا جل بمرد م زود تر گر د د
نه شیر اشتری نو شد نه همچشم عرب با شد
کمی سر عت بود لاز م بهمچو کار ها دایم
بو د این تنبلی آنرا که راشی و شغب باشد
بشید یکدسته ندافی بنام و جرم اطرا فی ،
بود آخر زمین کافی چرا فر ق سبب باشد!

۲۶ر۶ر۴۵ آغا علی شمس

کج قلم !!!

استی در آزار مردم کیك تنبان کج قلم — خانه ویران کج قلم
در شر اندازی توئی استاد شیطان کج قلم — کیك تنبا ن کج قلم
چون خسك استی مضر تاکی بانسان کج قلم — خانه ویران کج قلم

* * *

میزنی در کار هرکس بهر چه آخر لگد — ای سیر ت زیرسبد
میخوری برنفع این وآن توای مو ذی حسد — برسرت سنگ لحد
شینی بر چوکی تو چون گهواره جنبان کج قلم — خانه و یران کج قل

آمرت را کرده ئی با چا پلو سی تـاکـه را م — کرده‌ئی کارت تمام
هرکه را بی بیم وترس اندازی با نحو ی‌بدام — این بودکارت مدام
پیش نیرنگ تو ابلیس است حیرا ن کج قلم — خانه ویران کج قلـم

* * *

پخ شوی ازخنده چون گر به‌تو از عجزکستان — گوئی‌چون‌است‌وچنان
چون بیا ندازد به جیبت‌خپ وچپ‌چندی‌قرا ن — گوئی‌خوش‌خنده‌کنان!
آشنای مطلبی تاکی چو طـفلا نکـج قلـم — خا نـه ویران‌کج‌قلم!

* * *

گر بخواهی مشتری را تنگ گردد حو صلـه — ازتو غضو باطـله
با قلم گوشت بخا ری پیهم و بـی فا صلـه — همچو کلب قا فلـه
کرده‌ئی در ماده رندی سخت طوفان کـج قلم — خانه ویران کج قلم

* * *

ازهوس تاکی گره انـدازی در کـار کسـا ن — ای لئیم نـا جوان!
بگذر از مو ذی‌گری ای شسته چشم سرگردان — موشك اشکم‌چران
کین غریب آزاری باشد کار نادان کـج قلـم — خانه ویران کج قلـم

* * *

کـارك امـروز را تـو وعدهٔ فـردا د هـی — با سر ی همچون‌بی
آرزوی رشوه ئی را زان بقلـت جـا دهـی — سر به پشت پانهی
سرکشی چو نخار پشتك ازگریبان کج قلـم — خانه ویران کج قلم!

کابل : ۱۷ر۷ر ٤٥

عاشق کم بغل

نه لب لعل تو احمر شده و میـگو ن امست
بلکـه مینا ی د ل دلشده هم‌پر خون است
تا مر حسن من از عمد ه فرو شـی بگـذ ر
عا شقـم زانکه خریداری من‌پرچون است
ازنگه نیم نگه همچـو ز دیـد ار کـمی
کین خریداری با ین کـم‌بغلت موزون است

تابه شهر دل و یرانه من سلطنتی
من با شنده ٔ این شهر ترا ما دو ن است
یك شبی شو تو به پسخانهٔ قلبم مهما ن
زانکه این کهنه بنا فا قد یك سالون است
غصهٔ نشه مکن زانکه بو یرا نهٔ ما
چرس و تر یاك و مفر ح عرق ومعجون است
آنچه گفتم زدل پاك حقیقت پندا ر
درمن آ نلشمی گلم نیست که درصابون است
کابل : ۲۱ر۸ر۴۵

وا بحال سه زنه !!!

بگذرد با شور وشر هر ماه و سال سه زنه
وابحا ل سه ز نه
کی ببا یا ن میر سد جنگ وجدال سه ز نه
وابحا لسه زنه
گه امید زند گی گه خو ف مرد ن دا ر د
آن که سه زن دارد
گه زغم خو نین جگر گه ساز وخواند ن دا رد
ناچ واتن دا رد
اشتك از هر ز ن خود شکر بدر جن دا رد
سه تاگك زن دا رد
پر بود از جوجه ها زیر دو با ل سه زنه
وا بحا ل سه زنه

* * *

مرگی وشبکو ری داردکوچ اول یا عیال
بگذراز این پیره زال
کوچ د وم چیچکی و کهنه لنگ و لب کشیا ل
است بی حد ناسیا ل
کوچ سوم کر بود از گوش و رنگش چون زغال
چیزی کم مادر آ ل
میرسد هر شب بگر دو ن قیل و قالسه زنه
وا بحا لسه زنه !!

* * *

پول مفت آمد بد ستش روز کی از لا تر ی
یك زمان ویك گری
رد برد سه زن نمود او لنگ ولاش وکر پری
با دلاق وچا در ی
زین ندانست او که هرد م میخورد مشت وکری
صبح وشام ودیگری
هرشبه چپه شود کا سهٔ دا ل سه زنه
وابحا ل سه زنه

جنگ مغلو به شود رو ز دو سه با ر بپا — بین سه انبا غ ها
جا مهٔ هم بدرا ننـد بشور و غو غا — هر یکی همچو بلا
یخن شوی بگیر ند چو آید بیگا — کش شود هرسو جدا
شب آ دینه بود لیل زوا ل سه ز نه — وابحال سه زنه !!
محکمش گیرد چو کو ر شی میزند مشتش کوك — بی حساب وبی در ك
میشود پا ره جا نش گر تی جیم و بر ك — میشود بس‌هوشیرك
میشود پو ل سیا ه از کیسه اش تیت و پر ك — بین زنها لا در ك
پف فنا گردد بدینسان پول ومال‌سه زنه — وابحال سه زنه

* * *

وه بحا ل کس که چو ن او زار و ابتر میشو د — خشك ولاغر میشود
باغبا ن سه درخت خشك و بی بر میشود — شو هر کر میشو د
گه بجا دو گه بدو د ی را م و منتر میشو د — بی سر وبر میشو د
زانکه بد بختی بود معنی فا ل سه زنه — وا بحا ل سه زنه

شهر آرا : ۱۹ر۹ر۴۵

عاشق مفلس !!!

من که یکپو ل ندا ر م — روی مقبو ل ندارم — عذر معقول ندارم !!
مه‌کی ره یار بگیرم ؟!
آد م غر یب و نا دار — گر رود جائی طلبکار — میخوردقفاق وپیزا ر
مه‌کی ره یار بگیرم ؟!
عا شقم دارو ندار م — بود این قلب فگارم — بغم عشق دچار م !!
مه‌کی ره یار بگیرم ؟!
گوید م خا نه نداری — دپ وسا مانه نداری — بگذر ازخیال یا ری
مه‌کی ره یار بگیرم ؟!
پدر جریص دختر — گویدم‌کو خرطهٔ زر ؟ — کن‌دوسه‌لك‌توبرابر !
مه‌کی ره یار بگیرم ؟!

تاکه پولست کلیـد ی، همچنین نفس پلیدی مفلسم‌من نا‌میدی!
مه‌کی ره یار بگیرم ؟!
کابل : ۲۵ر۵ر۴۵

زمستان وشلغم

سینه جای ریش را مرهم عزیـزان شلغم اسـت
هفتـهٔ شش بار (شلغم بته) خورد نـهم کم است
کم خورد شلغم اگر کس کی زسرفه بی غم است
خوش بحال آنکه دردیگش زمستا ن شلغم است
گوشت گرقیمت بود جز پیاوهٔ شلغم مـز ن!
خویش را در پیش همچشما نخویشت‌کم‌مزن!

* * *

گر شوی سینه بغـل یا اندرین موسم زکـا م
از او ما چ شلغـمی در پیـتو ی بـر گیر کـام
خور همـی شلغـم مسلسل خا م یا پخته مدا م !!
شو ز مجبو ری چـو من سه ماه شلغـم راغلام !!
در زمستان هرشبه جـز بـتهٔ شلغم مـزن !!
خویش را در پیش‌همچشمان خویشت‌کم‌مزن!!

* * *

میشود دانی لذیذ از فیض شلغـم ، شـور با ،
حرمت شـلغـم شود باگوشت (لاندی) گر بجـا
شلغم شیر ین کند خو شمز ه تر دیـگ شمـا
زانکه سه ماهی بود دوران (شلغم شوربا) !!
روزوشب شلغم‌خور چون است‌اورا زدم‌مزن!!
خویش را در پیش‌همچشمان خویشت‌کم‌مزن!!

گرنه گوشت ونه پرنجت هست ای‌مرد غریب !!
شلغمی را کن (بگارك) ساز خوراك عجیب !
زانکه باشد بینوا یا ن چون من وتوکم نصیب
سرخ رو گردی تو هم مانند شلغم عنقر یب !!
داد ! زبیدادی اولا دهٔ آد م مز ن !!
خویش را در پیش‌همچشمان خویشت‌گم‌مزن!!

کابل : ۱۵ر۱۰ر۴۵

مناظره چلمی ، چرسی ، تریاکی، نسواری‌سگرتي وناصح

چلمی :

من چلم را دایماً صبح تنها ری میکشم
دود آ ن را از دما غم چون بخاری میکشم
این عمل باشد مرا میراث زیرا از پد ر
زان بیاد و بود او این یادگاری میکشم
من‌نه روزانه کشم یك‌پو دو پو تنبا کو را
یك دوسه سرخا نه‌هم‌بلکه سحاری‌میکشم
چون شودپول معاشم صرف پوشاك وغذا
خرج وبرج نشه را از ساختکا ری‌میکشم
میکنم دودهفته ئی دو نیم‌صده تنبا کو را
من بهر ما ه اینچنین دود هزار ی‌میکشم

* * *

چرسی :

کیستی اینجا که یکسر لاف بیجا میز نی ؟!
گپ ز تنبا کو وهم در دادن‌کا میز نی
کی تو آ ئی در حسا ب مرد ما تزهر خور
دود کارا زانکه اندر خانه تنها میز نی

نشه ای گر کاکه خواهی میل چرس وغمزه کن
در کمر تنباکو را تاکی بنهرجا میز نی ؟!
چرس کش چون کاکه‌ات تابینی باغ سرخ وزرد
(بیر) رامانده چرای ساده (سودا) میز نی
شو سواره کش، پیاده تابکی پا میزنی
زهر خوری کن چو من یا بوغه زن یا سگو تی

* * *

تریاکی :

چون مرا از راستگویی ای رفیقان باك نیست
کیف بهتر در جهان ازنشهٔ تر یاك نیست!
استخوان پوده رافولاد سازد قوتش
کمتر اندر استواری زان سبب ازلاك نیست
میدهم روزی دوسه ماشی ازآن پیوسته لول
عقل وهوشم خسته از بار یکی ادراك نیست
نی کنم سرفه نه تخ، تخ نی نهم نی را بلب
سینه ام مثل شماسی پاره وصد چاك نیست
نشهٔ چرس وچلم در پیش تر یاکست هیچ
شیرهٔ غیرت بود تر یاك، مشت خاك نیست

* * *

نسواری

دوستا ن این نشه ها هر سه یکی در کار نیست
چرس وتریاك وچلم یك کپه نسوار نیست
این عمل هرجا تواند بود یاران در بغل
بار دوش همچون چلم کدوی پوپکدار نیست
هرکجا چون مشت پوشیده بود زیر زبا ن
چون چلم از قرقرش هر مجلسی بیزار نیست
تخت باشد نشهٔ ام دایم زنسوار دهن
گیر ش این گر د ماشی قابل انکار نیست

یك دهـن نسوار دارد نـشه صدها چـلم
کیف این در نشه تر یاك یك‌برچار نیست

* * *

سگرتی :

من جوان عصری ام با مود رفتار من است
کی باین مکرو بهـا ی بد سروکار من‌است
میکشم سگرت چو مود روز باشد این عمل
روز کـم درکم‌دو قطی‌صرف‌سیگارمن است
بین سرویـس ومیـان دفتـر ودر راه رو
پس‌ده پس‌سگرت‌کشیدن‌روز وشب‌کارمن‌است
این نه‌تنها نشه دارد بلکه افزا ید وقـا ر
سگر ت ار بر لب نهم‌هرخوبرویار من‌است
زان بود منفور نزدم چرس ونسوار و چلم
از سر دانش منور چونکه افکار من اسـت

* * *

ناصح :

ناصحم یاران ومن هم گفـتنی دارم قـلیل
چون شما لیکن نگویم من سخنها بی دلیل
چرس بد تر یاك بد تر سگرت ونسوار بد
هریکش سازد به نحوی زانکه‌انسانرا علیل
دود تنبا کوی تلخ ویاکه تریاکی چو زهر
سازد هرکس راکه‌گیردخو به‌آن‌زرد و ذلیل

سگرتی :

خورده بر سگر ت نگیر ی هوش‌کن‌ای افسقال
کین عمل باشد نشان علم وفرهنگ وکمال
هرکجا سگرت کشیدن است امـر وزه روا ج
ا ین نبا شد منـحصر مـارا ز روی اجتـمال
با نظا فت با نزاکت عصری باشد این عمل
مردم بر جسته دارد این عمـل را لامـحا ل

ناصح :

مانده ای در اشتباه ای نو جوان نور نظـو
چون بود اضرار سگر ت از دگر ها بیشتر
گردهن را میکند نسوار بـد بو و کـثیف
یا بد ندان میر سا ند چونه اش نقص وضرر
با سرطا ن میکند سگـرت مصابت ایجـوا ن
میزند از دود آن گـل قلب یاشش یاجگر
گر زنقص جانی ای هر یك عمل هم بگذریم
نقص مادی بیش داردصرف سگرت‌سربسر
زانکه تریاك است وتنباکو وچرس اندر وطن
میرسد سگر ت به (دالر) لیك از ملك دگر
میرود اسعار ما با لای سگرت‌بـی حسا ب
زان نه تو دا نشوری‌گرمی پسندی‌این ضرر
دیگران گر در عمل دشمن بجا ن خود شوند
سگرتی باشد وطن راسخت دشمن مختصر!!

کابل : ۲۴ر۱۲ر۴۵

عشق بازاری ...

این چه عشق است که بـر روی سرك میبینم
همـــه را دلشـده وهـو شپـر ك میبینـم
زدم دا مـن بکمـر د خـتر ك مـود پـر ست
ژیگـلو راز پیـش در چـکـر ك میـبینـــم
یخنش چـا ك بـود همچو مجانیـن تا . . .
کاکلش جـــر شـد ه و تیـت پر ك میبیـنم
عا بـر ا ن را چـو فتد چشـم بدا ن پیکر عور
ر فتـه و آمـده را در تـــکـر ك میـــبینم
کا م خود را بنـگا هـی کنـد از یـار حـضو ل
چشم شو خـی که من از آن پـسر ك مـیبینم

قبر دل را بکند تا خن چون بیلچه اش
چون به کلک دگر شی من تبرک میبینم
منکه با لاری تصادم بکنم خورده مگیر
تیز رفتاری آن سیمبرک میبینم
ز یکی تیز نگاهم چو نگاهش نرمید
به نگاه دگرش تیز ترک میبینم
با زوی عشق هرانکس که بیازار کشید
با الهوس گویم و او را لدرک میبینم

به کنترولر اشعار !

ای نظام از من بگو کنترولر اشعار را !
شاعر وا لا تبا ری چابک وجزار را
تابوقت کنترول شعر (بی تخنیک) من
در نظر گیرد لحاظ و پاس سال پار را
گرچه باشد چیره دست وشعرفهم واهل فن(!)
جای خامه بر ندارد پشت شعر اسپار را
شعر ما را چپه گردان همچو با لا پوش خود
گو کند از رو ی چه یك لا واستر دار را ؟!
این بود مصلحت کشد گر از مشیا ن مصر عی
چند حرفی همچو نا خن زاید و بیکار را
نه که سازد (وند) (وند) حرفرد را زیر قلم
یا که بیمو جب بیارد مطلب تکرار را
ذوق خود شا مل نسازد گو بفکر بکر ما
طبع ما کی جای سنگرت خوش کند نسوار را
شعر ما گر درد سر از کنترو ل آرد ببار
صرف کرد ن حیف بر آن وقت قیمتدار را !
بواگر گلهای طبع ما نمادر رنگ نیز
نیست انصا ف ار بچشم ما گلانی خار را

زر فروشد زر گرو بقال همچو نگند نه (!)
کی کند خارج زشهرش زرگری خرکار را
کنترولر خاصه گر از فهم خود باشد فقیر ،
پای ابراز فضیلت گر نبا شد در میان
چون توان نا دار امدا دی کند نادار را
باعث دیگر چه با شد پس چنین کردار را !

کابل : ۸ر۳ر٤٦

دست درازی

ایکه با شعار کنی انگلك
پا زنی ودست همی در تلك
بانگ دهد زانکه همیشه خروس
ما ککیان لیك کند خاك پلك
دانه بکا و ش کند آن دستیاب
این ز پی دا نه کند کشکلك
حرف نهاد ن سری حرف کسان
نیست منا سب بتو ای قا بلك
این نبود شا عری ای هو شمند
بلکه بود باز ی دنده کلك
باز ی با فزا ر کسا ن خو ب نیست
ز همچو تجاو ز نشو ی خو شدلك
سرمه مکن گرد ر ه رفتگا ن
کز پی شا هین نر سد بلبلك
باز ی مکن با سخن مردگا ن
از سر نبا شی مشو قا تلك
دست درا زی و چشم پار گی
نیست بجز خا صیت جا هلك
زان ز تو خوا هم ز سر دو ستمی
تا نکنی آنسو د گر د ل د لك

۹ر۳ر٤٦

یك خروس وشش ماکیان

مرغکا ن تخمی را این زما ن بود نخو ت
چونکه گشته تخم مر غ‌قحط و قلت و قیمت
زان دهد همي آذا ن ماکیا ن بصد جرا ئت
قو، قو ی خرو سکهـا ، بر فتاده از حرمت
میکند از آن کت کت او به لهجـه الفـت
یك خروس وشش ماکیان ـدرجن‌عیان‌است‌این

* * *

یـك خرو سك دیگر چو ن ز با م همسا یه
پر زند فرو د آید پر غـرو ر وپر مـا یـه
گوید این خروسك را کی‌حریص بی وایه !
شوهری تو اینا ن را یا که لا له یا دا یه ؟
که هر سو از پی‌ایشا ن میروی توچون سایه
گو یدش که ای نادان !ـ قلت رجال است ایـن

* * *

قطقتا س ما کیا نهـا غـل غلی کنـد بر پا
کین چه گفتگو با شد ای‌خروس واین دعوا؟
ماهمه بتـاج این گـل خـروسـك زیبـا
بسته ایم و دلداده گپ مـزن بـرو بیجـا
کین خرو سك کا که برده دین ودل از مـا
خشره چو ن تو نبود آنـ صاحب‌جمال است این!

* * *

زان خروس همسا یـه گردد از گپش نادم
گوید او بخود کـاری ! تاجکـی بود لا ز م
بهر جلب ما کیا نها هـر خرو س را دایـم
طرح دلبر ی با شد چو ن بتا جکی‌قـایم !!
نه بقـو قو و آذا ن نه بـه همت سا لـم !!
پیش چشم کوته بین ،ـ سرحد کمال‌است‌این

کابل : ٤٦ر٤ر٤٦

جیل تعویذ

نکند جادو سفید بخت چو ن شلم کسی
نبود شهوت نیك زین عمل نام کسی
آب مهر مهر ه کند کی شیر ین کام کسی
نشود پخته بفا ل طمع خام کسی
این عقاید که ترا است بی بی جان عجب است
اینقدر سا ده دلی از تو به یز دا ن عجب است

* * *

تابکی پشت در ی فا لبین بر سر پا
با یکی مر غ سیاه بینمت شا م و پگا
گریه و زا ری و عذر ، کنی ملتمد گدا
از پی خشو و شو ی شگوه ها سازی بپا
در چهل سالگی این گریه چو طفلا ن عجب است
این عقاید که ترا است بی بی جان عجب است

* * *

نقد خو شبختی بود حا صل زحمت وکلو
خلق خوش کن که کنی خلق را بجمله شکار
دل بیل به علم و هنر کن ز بی دا نشی علر
بهر حا جت طلبی رو بو یرا ته میا ر
دیدن فا ل و سپس پتی و گزیا ن عجب است
این عقاید که ترا است بی بی جان عجب است

* * *

جا دو وجنبل وفا ل بود او ها مهمه
در ره پو ل شما با شد آ ن دا م همه

بود این بو سه زد ن بر لب با م همه
زان بکش از سو کنت طمع خا م همه
جیل تعوید تو در پیش گزیبا ن عجب است
این عقاید که ترا است بی پی جان عجب است
۲۰ـ۸ـ ۱۳٤۰ در میر ویس میدان

شکمبو

خورده ام امر و ز یاران یک دو غوریگ پلو
با همه بی اشتهائی یکه و تنها به دو
بایکی مرغ و دوسه جك دوغ وهونیم کوزه او
بر سرش سه چلینگك چای وسه تربوز وکلکو
من شمکبو نیستم بینید کم خورا کییم
من ز فا قه شا کییم

* * *

شب خورم بسیار گر سه کاسه شلیبشور با
با دو چارك ملی سرخك دو چارك گندنما
یك پوك گشنیز هم تا آنکه آرد اشتها
میکنم با هشت قرصك جوره ئی نان اکتفا ء
مزهٔ دانم زفا قه گم شد از بهر با کییم
من ز فا قه شا کییم

* * *

کوچم ار فر دارود با زار یا جا ی دگر
کلچه ای تخمی یز م تنها خورم بی کر و فر
یا بخورم با لیده و حلوا ی سنجی سر بسر
خاك مالم بر لبا نم پیش آن کوچ بچر
سالها چون نیم شکم از دزدی آن لسکییم
من ز فا قه شا کییم

میخور د چو ن دیگ را نیم‌خام ونیم پخته ز نم
سوخته نفسم عزیزا ن قاف نی گشته تنـــم
زان باوقا ت غنیمـت است مطبـخ مسکنـــم
نیست بیش از روزسه سیرودوسیرك خور دنم
دست وپایم درشکم چسپیده تخم لاکیم !
من ز فا قه شا کییم

* * *

این چه خوراك است بابا بهر مرد شخ برو ت
خورد ن یکسیر بو ره یا د وسه چا رك قروت
یك سبد انگور ترش و یك شگورك زیـــچ توت
با دوسه خر بوزه باشد صرف قوت لایمو ت
لاغر وبیمار من از دست‌کـم خـورا کییم !
من ز فا قه شا کییم

کابل : ۳۰ر٤ر ٤٦

زبان تیز
جدل خشو وسنو

سنو :

پاچه سفید نامدیم مه جهزو او ریـز دا رم — زبـا ن تیـز دا رم
اتو، ماشین افتاولگن ،چوکـی ومیـز دا رم — زبـان تیـز دارم

* * *

خشو :

باش‌که شو بیایه بچیم‌باز مه‌کتیت کار دارم — دل افگـار دار م
جگر گو شیم زنده باشه مه کتیش تار دارم — مه کتیت کاردارم

* * *

سنو :

سری مه نخان قصو ری خشو جا ن برو برو — ایقـد ر کتر ه‌نگو

سری مه خوده نپنـدا ن و سرخ وزرد نکو مام آخر دارم بوبو
مه از ی جنگ و جدل نفر ت و گر یز دار م زبـان تیـز د ا رم

* * *

خشو :

سنوجان سوختم بگو ئی زخم ناسور شوی تو گم و دور شوی
ازی بی‌بی گری بفتـی بچیـم مزدور شوی زخم نا سور شوی
ازتو سنوی زبـا ن باز ولچـر عـار دا رم دل افـگـار دا ر م

* * *

سنو :

خشو جان خیر ببنی نکـو ایقه غرغر وقار کی تو داری ننگ‌وعار
همو بچیت از زندگی‌شده از دستت بیزار کردم از خانه فرار
ازدست جنگ و شورت مام بنای‌گریزدارم زبـا ن تیـز دار م

* * *

خشو :

برو برو خانی بابیت خوده کو غیب زمیـن ر و ی ننیته ببین
مه گذاریم کتی تو زن نیمشه د گـه چنیـن هی‌بچشمت آفرین!
کی هر روز ایقه‌مه شیمی‌جنگه بسیار دا رم مـه‌کتینت کاردارم

۱۳ـ۷ـ ٤٦

(ژیگولت)

من ژیگولتم کشتـهٔ مـو های بـلند م ما ننـد مـنا ر ه
افتا ده‌بسی مرغ‌هـوامفـت به بنـدم زین شکل وقواره
کوتاه سخن شیك وبر اوّنـده وقـندم بـنما ی نظـا ره
من ژیگولتم فیشنی چون دخت فرنگم من شوخم وشنگم

* * *

مانم تهٔ مو های خودم زنده جـرا بـی تا خوب شود قیل
زان ازپی مودم نه ز دنبال کتـا بـی یا در غـم تحصیل

هر صبح نمایم سوی آئینه شتابی من با همه تعجیل
ازهفت قلم برکشم این سوخته رنگم من شوخم وشنگم

* * *

دامان منیژو پ که موداست بپوشم با پای برهنه
وز چاك گریبا ن بنمایم برو دوشم در خار ج خانه
گر جانب مغازه لوکسی شود هوشم اگردم بنه بنها نفه
چون در صدد و جستجوی دامن تنگم من شو خم وشنگم

* * *

من ژیگولتم موکمرم مود پر ستم مانم خط و خا لی
ناید بچزا ز فیشن و تقلید زدستم یك ذره کما لی
یك چندکنم فیشن ومغرو رم ومستم بی حسین وجما لی
زیرا که جوانی برود زود ز چنگم من شوخم وشنگم

* * *

من ژیگولتم جامهٔ من رنگ برنگ است همچو ن پرطاوس
هر ناخن من تیز زناخون پلنگ است مقبول نه منحوس
دامن بتن وبو ت بپا یم همه تنگ است با منظر محبوس
من کشتهٔ این پیرو ی ازمود فر نگم من شوخم وشنگم

* * *

من ژیگولتم در غم آرا یش خو یشم روزا نه و شبها
مویم نشود قیل اگر ، بلغل نیشم در گو شهٔ تنها
مشتا ق خریدا ری سپتیك همیشم از پو ل مدا وا
با هر که نصیحت کند م برسر جنگم من شوخم وشنگم

کابل : ۱۳۱۸/۴۶

آرکستر چکك

دیروز بمه روز بهاریمد چو با را ن
شب گشت چکك ازهمه سوجاری وچالان
در خانه چو بخانه و پیشخا نه و دا لان
خانم بی فقدق شد وطفلان همه نالا ن
در خانهٔ ما دیشبه کنسرت چکك بود !

دایرکتر مو زیك چكك بود و چكك پور،
درکاسه زدی دهلك ودر دو لچه تنبـور
بنجو به لگن میـز د و در دیگچه سنتور
در پیاله پیانو زدی آ ن ساز ی مغـرور
تا صبح به با لای سر م‌تینتننك بـود!

* * *

ویلن زد ی با پلـهٔ در باز ه هـمی بـاد
میخواند برو ن نا وه چوخوا نده ناشاد
میکرد فغان آینه ها چون یکی نـوزاد
باران زدی بربام همی تیشه چو فر هاد
بود هرچه در آن خانه‌بفرقش زدنك بود

* * *

ار مونیه زدی مستی کنان پلـهٔ کلـکین
رقصیده همی شد خم وچم‌پرده‌به تمکین
میکوفت مراسلی گهی سخت به با لین
با حلقهٔ در زنگ زنـان بود شیا طیـن
پیوسته زنا راحتی کار م شتنك بـو د

* * *

سارنگی آرکستر چكك آنشب دیجـور
بکشوده د ری بود از آن صحنه کمی‌دور
منواخت کلا رنت زخنك چو چه سگ‌کور
بد شاخ ، ربابی بسر چیـلهٔ انگـور !
از آب چكك دیگ وطبق جمله منك بود

* * *

تاصبح بنا چار مـن آ ن ساز شنـید م
بگریستم و خند ید م و صد آه کشید م
بنشستم وخوا بید م ودر جای طپیـد م
از شر چكك من نه چنان مفت رهیـد م
هو شم ز پریشا نی وغم تیت وپرك بود

تیکه دار

هر کجا با راشی بینی تار دارد تیکـه دار
خوی پست و عادت تکمار دارد تیـکه دار
نیم قد ش چـون بود از فتنگی زیر زمیـن
قد بلند کها ی بی اختیار دا رد تیـکه دار
میکشد روغن‌زریگ خشك بهر خر ج دیگ
چشم بندی در اصو ل کار دارد تیـکه دار
میخورد چو ن با رفیقا ن از پیاده تا و زیر
حامیان مقتـد ر بسـیار دا رد تیکـه دا ر
کند ذهنی ما نـع خو شبختی عیاش نیست
زان دوسه لار ی وتیز رفتار دارد تیکه دار
پرکند تهدا ب راخاك وکند سنگش حساب
تنه ای بی عار چو ن دیوار دا رد تیکـه دار
چون تخصص یا فته او در امور خورد وبرد
دوستی با دزد د پلوم دار دارد تیـکه دار
در کرایـه چند تعمیر ش بود از سالهاست
چند هم تعمیر ر وی کـار دارد تیکـه دار

میخرد با آن دو سه نمـره زمین دیگـر ی
دستگیر ش گر شود اصرار دارد تیکه دار
بسکه ثروت چو ن کثیره استوارش داشته
غژ غژی پیو سته چون پیزار دارد تیکه دار
این طفیلی را بود از بس جنون‌درحرص وآز
زان دما غ فا سد و بیمار دارد تیـکه دار
شب بفکر ش اررسد محصو ل برق‌پارتمان
تا سحر گه دیـده بیـدار دارد تیـکه دار
اونه چشمش را بملك ومال ملت دو خته
بلکه قلبی نیز با سر کـار دارد تیـکه دا ر

گه زسمنت میزند گاهی زچو نه گه ز ریگ
دزدی و گرگی چنین بسیار دارد تیکه دار
در وجودمردکارارسرخی‌خوردی‌نیست، نیست
سرخی بالا چر بو یك خروار دارد تیکه دار
تا نگیرد چند کش اندر جراید شا عر ی ،
نفرتی چو ن راشی از اخبار دارد تیکه دار
کارتهٔ پروان ۲۲-۲-۱۳۴۷

پیام به‌کمیته بررسی احوال مامورین

خینه بعد از عید

ای کمیته برده گر خوابت دمی پهلو بگرد
چای و قهوه بر سر میز ت همه گردیده سر د
خور غم زنها ، زیادت گر برفته جنس مرد
نیست کس تا از سر زانوسرت بالا کند ؟!
شورو وا ویلا کند !

* * *

ای‌کمیته ای اساس پر س و پا ل و بر رسی
حال ما مو رین بپر سی یا کنی خر را خسی
همتی آخر که مر دیم‌او رفیق از مفلسی
آن‌که تنها نا ن ندارد از کجا کا لا کند !
شور و وا و یلا کند !

* * *

ای کمیته سا ل دیگر من تقا عد میکنم
در شما ر کود کا ن زینهم تعد دمیکنم
هر سو آوا زت بگو ش دل تر صد میکنم
تا مگر افزو دی ئی سرکار در تنخوا کند !
چشم خود را وا کند !

ای کمیته اعتباری بر سر دمدار نیست
آدمی گل را بما نـد خیره سرچو نخار نیست
بر رسی از حال ما مور اینقدر دشوارنیست !
کز بـرای ماکسی فـکر هـوا پیما کنـد !
مس ما طـلا کند !

* * *

طفل‌ما گرد دشا دی دور دیـگ اشکنـه
بلبلی کر ده بگو ید (او بو بو یا او نه نه !)
ما درش بینـد بد ستم قوده ای چون گنـد نه
دور دورم گردد وپیشم‌خوش آمدها کنـد !
خنـده قهقـا کند !

* * *

چاشت چون‌ماکول ما یك لقمـه با شدمختصر
میشود دست ولبا سم چر ب ونفسم بی خبر
نیم شك هر روزه مانم وای زین یوم البتـر
معده ام تا شام گوگم چونس وغـوغا کنـد !
شکوه ها بر پا کنـد !

* * *

استم از بیماری و بـی سرپنا هـی مو دما غ
سرد با شد رو ز ها ما را ز بـی پولی اجـا غ

توبه پغما ن میرو ی انصا ف فر ما سیر با غ
نیست ما مور یکه خائن چون قطغ پیدا کنـد!
دین خود ایفـا کند!

کارتهٔ پروان ٦ـ٣ـ١٣٤٧

قریدار

قریدار ما بود چو ن مرد ساز شکار و رنـد
سفف پیـما با شد اندر تیز بالی چون شـلند
گیرد ش چو ن نام رشوت بشنود ازشوق‌جند
تشنه بر گردا ند ار کس را برد تا بحـر سند
همچو مر غابی عجب رفتار دارد قر یـدا ر!!

* * *

بیسواد افتاده گو ید لیك کـه عـقل عالمست
صاحب چون‌رختخوابی پر ز رشوت اشکمست
با سفارش کرد ن کـاری برایـش ماتـمست
گر د هی مهرا نه اش رایك صدی گ ویدکمست
چون صراحی کدو ی نسوار دارد قر یدار !!

* * *

رشوتی گر از برا یش مجرمی فا الفور بـر د
زنده را زیر کلا هش ماند و گوید کـه مـر د
پو ل اهل قر یه را اینگو نه عمری‌شدکه خورد
بی گناهی راکه مفلس بود با زنـدا ن سپـر د
با رئیس منطقه چون تار دارد قـر یـدار !!

* * *

سرنوشت ما فقط در مهـر کدو ئـی بـو د
قر یدا ری با همه نا دا نی پر رو ئـی بـو د
راشی بی کبر ما استـا ده تـا دو ئی بـو د

سحر این جا دو گـر خونخوار بد خو ئی‌بـود
آزو حرص ونفس شوم از پار دارد قر یدا ر!!

۱۳ـ۳ـ۴۷

امضای کجك !

۲ ۱۰

ما مور فرو ما یه در کـجقلمی یکتـا
بامشغله‌بی رغبت با حا ضری‌بی پروا
ساز د ز برا ی خود امضاء چوهواپیما
بالای خطوط قید پیوسته کند امضاء
مرزاکه تقل با شد امضای کجك‌دارد!!

* * *

قرطاسیه راگیرد آن دزد چو ما ها نه
نیمش بکند ضا یع نصفش ببر د خانه
دفترچه ازآن سازدهرهفته دوسه‌دانه
تامشق کند درآن فرزندك در دا نـه
باآن همه خس دزدی‌سیمای‌ملك‌دارد!!
همچون سمنك ریشش‌درحال‌نموباشد
چرکین سرودست‌وپا تاکرتی اوباشد
آشفته بفرق اویك غنچهٔ مـو با شـد
دور از نظر یاران یك منبع بو باشد
رویش‌چوشگورنان قور وزغرك دارد!!

* * *

گشته پدرغیبت بیچاره ز بیکـا ر ی
باننگ بود جنگی ازعار بود عـا ری
پیوسته‌خوردرشوت‌باوصف‌زمینداری
پیش‌است‌زهمکاران‌درخبط وگنهکاری
صددرس‌زخونخواری‌ازکیك‌وخسك دارد!!

* * *

کارته پروان ـ۱۹ـ۳ـ۴۷

کف شناسی

۸ ۲

کاکه فضلو در اداره کف شنا سی میـکند
بهرجلـب دختران کـار اسا سـی میکنـد
عشق بازی بر اصول دپلو ماسی میکنـد
فالبینی و فق او ضـا ع سیا سی میکـند
درصف‌خوبان عجب دربار داردکف شناس!!

* * *

دختران ساده رو مانند ، هریك هرگـر ی
دست‌خو ددردست‌فضلوازسرخوش باوری
تابببیند فال شان فضلو بصدجادوگری
لیك فضلو در غم عشقنگ محو هر پـر ی

ازپس عینك غم دید ار داردکف شناس !!

* * *

کرده ره در حلقـه خـو بان بنام فا لبیـن
گرچه ماند خود ز بی عقلی به(غول‌پاگلین)
بی خودتر رو بوند این‌گو نه دختر ها یقین
کز دماغ احمقی کومك بجویند اینچنین !!
آمری بد ترزخود بدکار داردکف شناس !!

* * *

وقت فضلو بامزاح وشوخ چشمی بگـذرد
روزها درکف شناسی وقت رسمی بگذرد
ماه او با دست بازی شسته چشمی بگذرد
سال اوبا چا پلو سی هـا و لشمی بگذر د
پیکری همچون خم آچار دارد کف‌شناس !!

* * *

طبع مهرویان بود خوش زان جوان مسخر ه

کش شودنکتائیش هـر سو بحـدی غرغره
کام گیرد گر چه استهزاء کنند ش یکسره
از تمسخر می نشرمـد هیچ فضـلو ی تره !؟
چون کجا وه تنهٔ بی عار داردکف شناس!!

* * *

کارته پروان ۲۵ـ۳ـ۴۷

۲

۸

تجار جر نگانه !!

ای تا جر افغـا نی ای صا حب سر مایـه
شر می بکن از خـا لق وز خلق نما وا یـه
کمتر زپی خود رو هموا ره تو چو ن سا یه
شو غرق بفکر سود اما نه بد یـن پا یـــه
کمتر بنما وارد ای طـفل؛ (جرنگانـه)! !

* * *

صادر کنی از کشور هم کشمش و هم بادام
هم پشم وقره قل را با پنبه و پوست خـام
قالین تو اندر غـر ب دارد زنکـو ئی نـا م
وارد کنـی از خـار ج اما تـو بـپو ل وام
پیوسته ز بی مغز ی بین مهره وپوقانـه !!

* * *

چون ریگ کنی وارد اسبـا ب تجـمل را
پر کرده ئی از پود رو ز عطر تو کابـل را
گرمی ز تو افزایـد ایـن بـز م تغافـل را
علت تو ئـی ای خاطـی معلـو ل تعلـل را
ریز یز رو سیـم مـادرکیسه بیگانـه !!

* * *

ای تا جر (پخپل سر) ای شا غلی‌سوداگر!

بین همو طنا نت را نانی نبـود اکـثر !!
پر هیـز ز طما عی ، وز بالهو سی بـگذر!
کـار آمـد فیشن را وار د منـما دیـگر!!
یك چند بیار آ خر اموال غـر یبـا نـه !!

* * *

حیف است اگر با شی تو تا جـر آرا یش
هموا ره بود چشمـت انـدر ره فـر مایش
کوشا ن ز پی نفعـی با قلـبی و آلا یـش
تو از پی عیـا شی مـا در غم آ سـا یـش
با شد سرو سا ما نت از فیشن وسامانه!!

* * *

کارته پروان ٦ـ٤ـ٤٧

بحث پراگنده

٤ ٤

هیچ زن را دشمنی بـالاتـر از انـباق نیست(١)!
هیچ مردی خونجگر چون کاتـب او راق‌نیـست
وقت مطوب خوش بود باآنکه با چنگ و ربا ب ،
مثل آن خر پو ل بی دانش دبنگ وچـاق نیست
مـیخـورد در راه رو پیـو سته ز یگـلو تکـر
چونکه چشما نش بجز در جستجوی‌ساق نیست!
نغمهٔ خوش خیزد از تاریکـه خشکـه در ربـا ب
شور ما هم جـز نوای‌زوده های قاق نیست
در سـوار بس شـدن ، چون آد م‌بـی‌تـر بیت
با ادب بی رون و نو بت شله وشـا لاق نیـست
این زمان با ده گزه تنبان نشستن پشت میـز
کمتر از تمثیل عهـد « چـادری دلاق » نیـست
هیچ مسؤلین نبینـنـد این همـه شا ریـد گـی

چشمشا ن چو ن روز محشر گرچه‌در تالاق نیست!
وضع گردد هر قدر قا نو ن در ین محنت سرا
جز برا ی خا نه ، میز و کنار طا ق نیست
از وجود این بنا و آن سرك بیجا خو یشم !
پیش عمرا ن رقیبا ن شهر ماقشلا ق نیست
هر قدر یا بیم ما کا ن طلا و لا جو ر د ،
در خور یکما هه بر دن از ره قا چا ق نیست
قصه ها از نا بسا ما نی ما گر دد در ست
واینچنین ملك پر فسانه درهمه آفاق نیست

دایه بی ر حم آ ب اندا ختنه در شیر ما
ور نه شیر ما م میهن شیر بی قیما ق نیست
کیسه ملت تهی گر دد همی از اختلا س
دست دزدا ن یکد می کو ته از ین تبرا ق نیست
چند فر زند ی وطن را نیز با شد نا خلف

پس سزا ی ما در آزا را ن بغیر از عا ق نیست
اعتلا ی ملك و ملت را چو شاعروا اسف
آنکه دارد قد رتی در کار ها مشتا ق نیست !!
شهر آرا : ۲۵ـ۹ـ۴۷ هـ ش
(۱) ـ انباق ـ انباغ

۸ ۲

کابینه از نظر موزیسن

کنسرت ملی !

گر حکو مت ملی با شد صدر اعظم مبتکر
شا مل کا بینه نبود باید اشخا ص مضر
سرکل وبینی بریده خائن‌ولوده‌مجر
در امور خلق مهمل در امور خود مصر

لا یـق کا بینـه نـبود مرد م دیـده درا !

* * *

میسز د آر کسـتر ی را همچو ماهر سازُ یان
ساز ها را سر سزد آواز هـا را امتحـا ن
همنوا باید پـیا نو بـود با سا رنـگیـا ن
نه که ویلو ن (بامیل) گوید پیا نو (بامیان)
دست بیهود ه فشا ند رهبـر آرکسترا !

* * *

میتوا ن کنسر ت ملی گشت آند م ر هبر ی
کز دما غ سا زیا ن بیرو ن بر آید خودسری
تا دهد در رشتـه خود هر که داد ما هر ی
سرکشـد آواز هـا از دل برا ی د لـبر ی
نالهٔ همد ر دی ازهر زیر وبم‌خیزد جدا!

* * *

طبله ئی اما نوازد گر تر مپـت یا ربـا ب
یا پیا نستی کند « با نگو در م» را انتخا ب
یاکه تنبوری زند ویلون بود چون نا صواب
سمع کنسرتی چنین کمتر نبا شد از جلا ب
کار سلما نی نیاید چو نکه از دست مـلا !

* * *

زان چو در آرکستر و کـا بینهٔ نـامنجسم
کار ها در دست اهـل کار نبود یکقلـم
باید از ویلو ن شنید ن نغمهٔ (بانگو درم)
خواستن آوا ز مو سیقـا ر را یـا از مد م
چون فتد در دست نااهلان زرونق کارها !

* * *

شهر آرا ـ۶ـ۱۰ـ ۴۷

خیشاوه !!

آنکه دارد زور نو شد خو ن مردم را چو شیر
کیسه .ر از بی پنا هـی بار هـا افتد بـه گیر
دزد با پشت وپنـاه لیکن نمیگر دد ا سیـر
می نگر د د بر مـلا اینجـا چرا جر م و زیر ؟
گال را تا کی خورد گنجشك و لترا بودنه ؟

میشود دیگر ملك هرگو شو د بـا ری و زیـر
میکند هر کس . . . .. مینما یـند ش سفیـر
راشی زا ن گشته زیاد و مرتشی با شد کـثیر
کج قلم افتاده همچو ن چند ما مـور و اجـیر
میکند در دست دو نان خا مـه کارا سکنـه !

گشته رایج یکسو در با زار کـشور احتکا ر
اختلاس اندر دوایر میـد هـد رخ بـار ، با ر
مملکت ازسنگ و چو ب ازسوی دیگرقر ضدار
اولیا در فکر تفریحـند و سودا ی شکـا ر(!)
مملکت خیشاو ه میخوا هد چو کرد گـند نه !

دزد تر از دزد باشد چو ن د رینجا محتـسب
مختلس فی القاعده با شـد برا شی منتسب
قاضی گر دد صد گنه را خود چو پیهم مر تکب
حال ملت زیـن گـیر وه . . . . گشته منقـلب
او فتا ده اینچنین بر جا ن ما کیك و کنـه !

بسکه بین نا کسا ن جرم و گنـه سار ی بود
وابحا ل آنکـه اینجـا از گنـه عا ری بـو د
مرد سازشکار بـه از مـرد م گـا ری بـو د
اندر ین ر ه تیز رفتـن خـاصه لار ی بـو د
زان بچو کی میر ساند هرکه راپوزو وچنـه !

* * *

شهر آرا ـ۱۱ـ۱۰ـ۴۷

یخنهای چیر !!

شار والی ز بس سنجش و تد بپر ندا رد
ریگی بسیر ك ریخته کا ن قپر ندا رد
تیغو ن که زند سگیرتي و بوغه و نسوا ر
بیچا ره غر یب است وپل بر ندارد (۱)
شیریکه بگر دد پدو سه د ست به بیا زا ر
فوقی د گر از آ ب و تبا شیر ندا ر د
گر در لك ، یکرا ست ز ملست کف و کا لر
دیگر همگی جز یخن چیر ندا رد
چشمي چو ترافیك و چو گمر کي و محصل
کس تیز تر و شسته تر و خیر ندا ر د
پو لیس دل متهما ن را بکفا ید ،
چو ن قلب غر یب ار ز شي تسخیر ندا ر د
کا ریکه بو د ر شو ه بهمرا ش ضمیمه
هرجا که رسد پندش و تا خیر ندا رد
راشی نبو د آ نکه به پغما ن و بکا بل ،
در مشر قی همچو ن دو سه تعمیر ندا رد !
چندان شده این چور و چپو روش ونما یا ن
کز خا مهٔ ما حا جت تقر یر ندا ر د !

شهر آرا ـ۱۹ـ۱۰ـ۴۷

(۱) پل ـپو ل

روز چلانی !

روز خود ای آمر بخائن چلا نی تا بکی ؟
با شد اندر دفتر ت کاغذ پرانی تا بکی؟
تقیه و مکر وبها نه با خلایق تا بچند ؟
مشتر ی را پشت ، پشتت‌می دوانی تا بکی؟
در طریق ارتشا پو ست پشك دار ی برخ !
بی لحا ظی با دو چشم استخوانی تا بکی؟
توده را چون گوسفند ای‌طرفه چوپان لئیم
میکشی در ریگزار ومی چرا نی تا بکی ؟
شیر نی‌گویا رشو ه گیری‌چند گو ازآن‌واین
از برای لقمه ای شیر ین زبا نی تا بکی؟
گوئی گر فر دا بیاید میکنی کارش تما م
کار امرو ز ش بفر دا میکشا نی تا بکی؟
هرچه بالا رفت عمر ت گشت پائین همت
در پس پیر ی هوای نو جوا نی تا بکی ؟
دورا کت را ببین و آب شو از تنبلی
در چنین عصر در خشا ن خر دوانی تابکی!

شهر آرا ـ۱۹ـ۱۰ـ۴۷

فیشن

قدر فیشن بیشتر امرو ز از نا ن میشو د
آرد کم میگردد و پو در فراوا ن میشو د
میشود تحمیل بر مامو دبی تهذیب غر ب
گه فرو جا کت ، فرا یکرو ز دامان میشو د
دسترنج ماشود تعو یض با پستکار ت لچ
پول ما قر با ن عکس‌خشك و بیجا نمیشود
جای بالاپو ش اگر واردشود برحسب مود
زیب تن یکعده ای راتنگ وپالان می شو د
وای از ین تقلید بیجا داد از ین بی دا نشی
کین چنین دنباله روجمعی‌چوکوران میشو د

خوش که باشد علم و دانش مظهر انسا نیت
ورنه بر جمع قلیلی حکم حیوان میشود
از تقلب گرد هد خانم بکارش رو نقی
از جراب کهنه هم تر تیب پستا ن میشو د
میزند بر رو ی وگر دن بسکه پو در راز یاد
آرد لود همچو مرد آسیا با ن میشو د !

بادوساق استخوانی خشك همچون (نی‌چلم)
چونکه مخرامد فقط گهواره جنبا ن میشو د
وابخال آنکه در این قیمتی ز ن میکند
زود با شد زانکه ز ن بسیار ار زا ن میشود

هرکه ناسنجیده زن گیرد چوعاشق چشم پت
روز دیگر بر سرش آن جنس تاوان میشود
هر زنی کز شو هرش گردد جدا روی طلاق
کم بها همچو ن متاع دست گردان میشود

جز جنو ن ذو ق نبود محو گر دید ن بخود
زانکه در آئینه محو خویش نادا ن میشو د
در خود آرا ئی و فیشن ز نکه افراطی بود
خانه پر از پودر وسرخی چو دو کا ن میشود

عقل وتهذیب وادب اندرلباس شیك نیست
نی‌فقط با جامه زن ممتا ز خوا ن میشود
بلکه باشد زیور زن عفت وشرم وحیا
ارجمند همچو ن زدا نش نزد اقران میشود

چونکه تنها رو ی فضل وسیرت وخلق وادب
فرق انسان شریف از جنس نادان میشود

شهر آرا ـ ۱۳ـ ۱۰ـ ۴۷

نیمه عریان بچنین فیشن وسنگار شد ن
شوخ و بیبا ك سپس وارد بـا زار شد ن
بی اراده همـــه را با عـث آزا ر شـد ن
پیرو مود ارو پا یـی بـه تکرار شـد ن !
خا نما ! ننگ بود بر تو چنین خصلت وعار !
ای زن فتنه شعار !

* * *

مادرت گرچه کنو ن نیز عرقچین پـو شـد
خاله ات چا دری دو لاق به تمکین پـوشد
عمه ات پیـر هـن قـرص کمرچین پوشد
خشو یت وسمه کند چادر نخیـن پـو شد
نیمه عریان تو چوگل لیك به تمکیـن بهـا ر
کنی از جا ده گذار !

* * *

شب شش ....

در خانه همسایه ما دی چغسك شـد
گفتند که باز او پدر یك پسر ك شـــد
هم لیتـی وهم چا وه درآن خانه درك شد
دروازه اش از آمد و شد صبح لخك شد
یعنی که دق الباب برآن پس‌ده پسك بود

* * *

یك هفته چو بگذشت ز پیدا یش نو زاد
ماما خسرو خیشنـــه و خشو و دا مـا د
گفتند پدر را که شود تا هـمه دلشا د
اید شب شش را نبر ی مرد که از یا د
از مفلسی بیچاره پـدر راه گمك بـود

* * *

فرما ن شب شش چوگذ شت ازصحه‌زن
با آنکه بدی مادر او لاد بـه در چـــن
از وا م مهیـا بشد ی پیسـه رو غـن
خیلی خبـر ی شد پی اطـلا ع تو ومن

در آشپز یخوا هرك زچه چتك بود
آنشب که در آن خانه بپا بود شب شش
با سرنی وبا دهل واخ ودپ وکش وفش
رقصیدی پی ساز یکی د لبر مهو ش
تاصبح زدنگ دنگ وهیاهوی‌وزکش‌کش
در خواب یکی کودك ما هوشپر ك بود

* * *

ماهی چوزانجام شب شش سپری شد،
داین پس درب آمدش و درلچر ی شد
دشنام بدو داد و پی پر ده در ی شد
مدیون بخلا مخفی ز شر م نفر ی شد
کوچش پس در بر سرد این ببر ك بود

—شهر آرا —

بخشش از کیسه خلیفه !

ملك دل کاش بانعام رضا ی تو شود
بگیر این تحفهٔ ن چیز فدا ی تو شو د
کابل و لو گر و وگر دیز فدا ی رو یت
مشرقی صد قه آن زلف دو تا ی تو شود
مقر و غز نی وکند ار فراه رود وگرشك
سرمه ای شو خ سیه چشم رای توشود
سبزك وجگد لك وکو تل خا واك و هرا ت
همه قربا ن لب پسته نما ی تو شو د !
آقچه و میمنه وبلخ وشبرغا ن ور با ط
درکف پای بلو رین ، حنا ی تو شو د
ایبك وخلم و پلخمر ی وسالنگ و شبر
مهر مستعجل ودفع و کلا ی تو شود
خانه آباد و د گرقندوز و رستا ق و تخا ر
سایه بر دار بدا ن قدر سا ی تو شو د

لعل و نهرین وسپسن درقدوقرخار قشنگ
رنگ سان زینت یك نا جن پا ی تو شود
دوشی وبر فك وخنجا ن و متك تا پروا ن
بیـع نا قابل بس ناز و ادا ی تـو شود
دست آخر بتـو شر میده سپـا رد قره باغ
تاکه یکبـا ره خلیفه چو گدا ی تو شو د !!
گلبهار ـ۲۶ـ۹ـ۱۳۳۸ ش ه

زن میخواهم

زن میخوا هم خوشنمای مثل خودم پا کیز ه
نی کته مثل کندو نه همچـو گد ی ریز ه
بیوه نباشد بود بـا ب د لـم دو شیـز ه
نا مزد شوم بمانـم لقب سر ش عـزیز ه
خو رد نیهای لـذ یذ برا یم مهـیا کنـد
بـا شـم اگر جگـر خو ن مراد لا ساکند

* * *

زن میخوا هم تا که پاك گرد وغبا رم کنـد
از نا زو از کر شمه چو گا دی با رم کنـد
خنده ها ی‌کشمشی هردم نـثارم کنـد
هر شبه نی آنکه از ، خا نـه فرارم کنـد
نزد خلایـق مرا شهـره و رسـوا کنـد
پیش حـق و همسا یـه مشت مرا وا کند

• • •

زن میخوا هم‌خرمنی مست و غز لخوا ن بود
تارزن وخوش نواغیرت خو با ن بـو د
نی‌که عبو س و پتق جا هـل و نا دا ن بود
یاکه منیژوپ ببـر لخت و هو سرا ن بود
روز وشبشـ را هدر ،صرف تما شا کـند
فتنه ز هر جلو ه اش ، خیزد و بر پا کنـد

زن میخوا هم تا بود دپلو هـــهٔ هـــسر ی
دلش نه در بز ا زی چشمش نه در زرگری
نی که زدستش خورم، چپلك ومشت وکوی
یا شنو م طعنهٔ ، مفلسی زو هـــر گـــر ی
آهنگ رفتن چو در ،طوی گل آغا کنـــد
پاره گر یبا ن من ، بجنگ و دعوا کنـــد

* * *

این پارچه توسط مرحوم «ندا» کمپوز وروی ستیج تمثیل شده است

شیر بها

پارچهٔ تمثیلی

مادر ــ دخترك گلمو ریم مو یا ی مشکین دا ره
قد رسا وبلند گفـتار شیر یـن دا ر ه
کبك داری راه میروه عشوه وتمکین دا ره
چشمایش پیا لی‌شراب‌دستای لورین‌داره
دخترکم قابل اس خو یا ی سنگین دا ره
کرتهٔ خامك دو زی دامن چین‌چین دا ره
نزاکت ولطف خوش صحبت رنگین دا ره
توکه دامادم شوی‌ــ شیربهایمه چند میتـــی ؟

* * *

دا مـاد او ل ــ ده هـزا رت مید هـــم
مـــا در ــ نمیشـــه . . . نه نمیـشه
داماد ــ بیـست هـزا ر ت میـد هـــم
مادر ــ نمیشه . . .نه نمیشه ــ به ده هزارش نمیتم ــ به‌بیست هزارش نمیتم

* * *

مادر ــ دخترکم قابل اس طویا نهٔ شـــخ داره
دست وپای سفید سفیدفقط مثل یخ داره

مهارت بس زیاد بکاری مطبخ دا ره
پر ی کوه قا ف اس نقد لبش ز خ دا ره
توکه دا مادم شوی- شیر بها یمه چند میتی ؟

* * *

دا ماد دوم - چهل هزا رت میدهم
مادر - نمیشه نه نمیشه
دامادشصت هزارت میدهم

مادر- نمیشه نه نمیشه - به چهل هزارش نمیتم -به شصت هزارش نمیتم - نه نمیتم نه نمیتم .

* * *

مادر-دخترکم دختری قابل و مقبولکس
طویانهٔ دخترم کمی کمیش یك لنگس
طویانه ماننـد آب اگـر چـه درا یلکس

توکه دامادم شوی- شیر بهایمه چند میتی !

* * *

داماد سوم - یك لکت من مید هم
مادر - نمیشه نه نمیشه -بیك لکش نمیتم - بدولکش نمیتم - نمیتم نه نمیتم !

* * *

مادر:
راست بگویم دخترم چونکه منور بود
قیمت اوپیش من بیشتر از زر بود
خوش شود او هر قدر طو یانه کمتربود
طویانهٔ ده هزار از همه بهتر بود
دلشاد من پس همین شخص منو ر بود
مبارکش این جوان شو هری د ختر بو د
مبارکش این جوان شو هری د ختر بو د

PROPERTY OF ACKU 6384

تبسم

پائیزه :

دگران دوست ، وطنپرست لیکوال او ملی شاعر ښاغلی«حنیفی» صاحب « تبسم» مې له سره ترپا یه ولوست ، نوځکه می په نتیجه کی دسریزی (مقدمی) په ځای «پائیزه» (مؤخره) پری ولیکله .

دتبسم په لوستلو سړی دی نتیجی ته رسیږی چی دا اثر هم لکه دحنیفی صاحب نور خپاره شوی آثاره «نبخند» او «کان خنده» غوندی یوه سلسله هغه دردونه دی چی دخندا په چرکاټ کی اچول شوی او په اصطلاح دشکل په لحاظ کومیدی بنه لری خو په حقیقت کښی داتبسم هغه تریخ تبسم دی چی دځپلو او محرو مو هیوادوالو دردونو اومحرومیتو نو انعکاس پکی له ورایه ښکاری او فکر کوم چی ددی تبسم تعبیر به دالاندی ملی لنډی وی !

انبار دغم مې په زړه پرو ت د ی
دبی ار زی ژړا چی را شی وخا ندمه

ربښتیا هم په اوسنیو شرایطو کی دلته ژړا ار زښت نه لر ی،دیتیم اوښکی او دبیو زلی فر یا دونه داټول هغه ځیزونه دی چی دقدرت خاوندان دزړه سوی په ځای خوند تری اخلی نوځکه ددا سی بی ارزښته ژړا په ځای دترخی موسکا او تبسم درول هغه شا عرانه مهارت دی چی دهرچاکار نه دی او یوازی دحنیفی صاحب په شان مقتدر او وطنپرسته لیکوال او شاعران یی له عهدی څخه وتلای شی .

په پای کښی محترم حنیفی صاحب ته ددی اثر په خپرولو تبر یک وایم او دملت اووطن دخدمت په برخه کی یی لازیات بریالیتو ب او موفقیت غواړم .

په درناوی
حبیب الله رفیع
۲۹ر٦ر٤٨

صد برگ

«صد برگ» مجموعه ونوع دیگر اشعار شاعر است که عنقریب زیور طبع پوشیده وتقدیم علاقمندان عزیز میگردد .

نیلوفر

«نیلوفر» مجموعه ای از نثر موزون است که قبلا چاپ گردیده علاقه‌مندان محترم می‌توانند آنرا از غرفه‌های کتاب فروشی شهر بدست آرند .

مطبعه دولتی